

مباحثاتی با تروتسکی پیرامون برنامه‌ی انتقالی

تروتسکی: اهمیت برنامه، اهمیت حزب است، و حزب، پیشتر از طبقه. حزب با انتخاب از میان آگاه‌ترین، پیشروترین و متعهدترین عناصر شکل می‌گیرد و می‌تواند بدون رابطه‌ی مستقیم با نیروی عددی و کمی خود، یک نقش مهم تاریخی و سیاسی ایفا کند. می‌تواند حزب کوچکی باشد و نقشی عظیم ایفا کند. به عنوان مثال در نخستین انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، جناح بلشویک بیش از ۱۰ هزار عضو نداشت؛ تعداد اعضای منشویک‌ها حداکثر به ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر می‌رسید. در آن مقطع آن‌ها به حزب واحدی تعلق داشتند، بنابراین حزب در کل بیش از ۲۰ تا ۲۲ هزار نفر کارگر نداشت. حزب، شوراهای را در سرتاسر کشور به یمن سیاست صحیح و انسجام هدایت کرد. شاید اعتراض شود که تفاوت میان روس‌ها و آمریکایی‌ها، یا هر کشور سرمایه‌داری سالخورده‌ی دیگری، این بود که پرولتاریای روسیه یک پرولتاریای تماماً شاداب و بکر محسوب می‌شد، بدون هرگونه سنت اتحادیه‌های کارگری و رفورمیزم محافظه‌کار. پرولتاریای روس یک طبقه‌ی کارگر شاداب و بکر بود که به هدایت نیاز داشت و به جستجوی این هدایت نیز برآمد؛ با وجود این امر که حزب در کلیت خود بیش از ۲۰ هزار کارگر نداشت، ۲۳ میلیون کارگر را در مبارزه هدایت کرد.

اکنون باید پرسید حزب چیست؟ انسجام در چه چیزی وجود دارد؟ این انسجام، عبارت است از درک مشترک از رویدادها و وظایف، و این درک مشترک یعنی برنامه ی حزب. درست همان طور که کارگران مدرن بدون ابزار نمی توانند بیش از انسان های بدوی کار کنند، بنابراین در حزب نیز برنامه نقش ابزار را دارد. بدون برنامه، هر کارگری لاجرم باید این ابزار را سرهم بندی کند، ابزارهای سرهم بندی شده را بیابد و یکی دیگری را نقض کند.

تنها زمانی می توانیم دست به عمل بزنیم که پیشتر ما بر مبنای مفاهیم مشترک سازمان یافته باشد.

ممکن است کسی بگوید که ما تا به امروز فاقد این برنامه بودیم، با این وجود دست به عمل هم زدیم. اما برنامه ی حاضر تحت بند و تبصره های متفاوت، طرح های پیشنهادی متفاوت و غیره فورموله شد. پیش نویس برنامه به این معنا نشانه ی یک اختراع جدید نیست، نوشته ی یک فرد واحد نیست. بلکه مجموع کار جمعی تا به امروز است. اما چنین مجموعه ای مطلقاً از این رو ضروری است که به رفقا ایده ای از وضعیت، و یک درک مشترک بدهیم. آنارشیست ها و روشنفکران خرده بورژوا از این که بپذیرند به حزب، عقاید مشترک و رویکرد مشترک ببخشند، وحشت دارند. آن ها در مقابل، خواهان برنامه های اخلاقی هستند. اما این برنامه برای ما نتیجه ی تجربه ی مشترک است. این برنامه به هیچ کسی تحمیل نمی شود، چرا که هر کسی که به حزب می پیوندد، این کار را داوطلبانه انجام می دهد.

به اعتقاد من مهم است که در این ارتباط، بر مقصود خود از «آزادی» در برابر «ضرورت» تأکید کنیم. این اغلب یک برداشت خرده بورژوایی است که ما باید فردیت آزاد داشته باشیم. چنین چیزی وهم و خطا است. ما آزاد نیستیم. ما اراده ی آزاد، در معنای فلسفه ی متافیزیکی آن، نداریم. وقتی من می خواهم

یک لیوان آبجو بنوشم، به عنوان یک فرد آزاد عمل می‌کنم، اما این من نیستم که نیاز به آبجو را خلق می‌کنم. این نیاز، از جسم من می‌آید. من تنها مجری هستم. اما مادام که من نیازهای بدن خود را بشناسم و قادر به ارضای آگاهانه‌ی آن‌ها باشم، در آن صورت حسن آزادی دارم، آزادی از طریق درک ضرورت. در این جا درک صحیح از ضرورت بدن من، تنها آزادی واقعی است که در هر موردی به حیوانات داده شد است و انسان نیز یک حیوان است. همین امر در مورد طبقه نیز مصداق دارد. برنامه برای طبقه، نمی‌تواند از آسمان فروبیفتد. ما می‌توانیم تنها به درک از ضرورت برسیم. در یک مورد، این بدن من بود؛ در مورد دیگر، این ضرورت جامعه است. برنامه، بیان صریح ضرورت است، که آموختیم درک کنیم، و از آن جا که ضرورت برای تمامی اعضای طبقه یکسان است، ما می‌توانیم به درک مشترکی از وظایف برسیم، و درک این ضرورت، برنامه است.

می‌توانیم فراتر برویم و بگوییم که انضباط حزب ما باید سخت‌گیرانه باشد، چرا که ما یک حزب انقلابی هستیم در برابر بلوک غول‌آسایی از دشمنان آگاه به منافع خود و اکنون ما نه تنها از سوی بورژوازی، که همین طور از سوی استالینیست‌ها، این زهرآلودترین کارگزاران بورژوازی، مورد حمله هستیم. انضباط مطلق ضروری است، اما باید از درک مشترک نشأت بگیرد؛ اگر از خلأ تحمیل شود، در حکم یوغ است. اگر از درک نشأت بگیرد، تجلی شخصیت فرد است، اما در غیر این صورت یک یوغ است. به این ترتیب انضباط، بیان فردیت آزاد من است. ضدیتی میان اراده‌ی فردی و حزب وجود ندارد، چرا که من با اراده‌ی آزاد خود وارد شدم. برنامه نیز بر این اساس است و این برنامه می‌تواند بر یک پایه‌ی اخلاقی و سیاسی مطمئن سوار باشد، تنها اگر آن را به خوبی درک کنیم.

چرا پیش‌نویس برنامه کامل نیست

پیش‌نویس برنامه، یک برنامه‌ی کامل نیست. می‌توانیم بگوییم که در این پیش‌نویس برنامه، مواردی غایب است و مواردی هست که بنا به ماهیت خود به برنامه تعلق ندارد. مواردی که به برنامه تعلق ندارد، نظرات هستند. این برنامه نه فقط شعارها، که همین‌طور نظرات و پلمیک‌ها در برابر دشمنان را دربر می‌گیرد. اما این یک برنامه‌ی کامل نیست. یک برنامه‌ی کامل، باید تبیینی‌تئوریک از جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن در عصر امپریالیزم داشته باشد. دلایل بحران، رشد بیکاری، و نظایر آن، و در این پیش‌نویس، این تحلیل مختصراً تنها در فصل نخست جمع‌بندی می‌شود، چرا که ما درباره‌ی این موارد در سایر مقالات، کتاب‌ها و غیره نوشته‌ایم. ما بیشتر و بهتر خواهیم نوشت. اما برای اهداف عملی، آن‌چه این‌جا گفته می‌شود کافی است، چرا که ما همگی از عقیده‌ی یکسانی برخورداریم. آغاز برنامه کامل نیست. فصل نخست تنها یک اشاره است و نه یک تبیین کامل. پایان برنامه نیز کامل نیست، چرا که در این قسمت درباره‌ی انقلاب اجتماعی، تسخیر قدرت به واسطه‌ی قیام، دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری به دیکتاتوری، و دیکتاتوری به جامعه‌ی سوسیالیستی صحبت نمی‌کنیم. این صرفاً خواننده را تا پله‌ی پشت در می‌آورد. این برنامه‌ای است برای عمل، از امروز تا آغاز انقلاب سوسیالیستی. و از زاویه‌ی عملی، مهم‌ترین امر اکنون این است که چگونه ما اقشار مختلف پرولتاریا را در جهت انقلاب اجتماعی هدایت کنیم. شنیده‌ام که اکنون رفقای نیویورک در حال آغاز سازماندهی محافلی با هدف نه فقط مطالعه و نقد پیش‌نویس برنامه، که هم‌چنین تشریح راه‌ها و ابزارهای معرفی برنامه به توده‌ها هستند، و به اعتقاد من این بهترین روشی است که حزب ما می‌تواند استفاده کند.

برنامه، تنها تخمین مقدماتی است. از زاویه‌ی نحوه‌ی ارائه‌ی آن به کنفرانس بین‌المللی در دوره‌ی بعدی، بسیار کلی است. گرایش عمومی تغییر و تحول کل جهان را نشان می‌دهد. ما در این جا فصل کوتاهی داریم که به کشورهای نیمه مستعمره و مستعمره اختصاص یافته است. در این جا فصلی هم داریم که به کشورهای فاشیستی اختصاص یافته، فصلی درباره‌ی اتحاد شوروی و غیره. روشن است که خصوصیات کلی وضعیت جهان، مشترک هستند، چرا که این‌ها همگی تحت فشار اقتصاد امپریالیستی قرار دارند، اما هر کشور شرایط ویژه‌ی خود را دارد و سیاست‌های زنده‌ی واقعی باید از این شرایط ویژه در هر کشور و حتی در هر بخش از کشور آغاز شود. به همین دلیل است که یک رویکرد جدی نسبت به برنامه، نخستین وظیفه‌ی هر رفیقی در ایالات متحده است.

دو خطر، در تشریح برنامه وجود دارد. **نخستین خطر**، باقی ماندن در خطوط عمومی انتزاعی است و این که شعار عمومی را بدون پیوند با اتحادیه‌های کارگری در هر ناحیه تکرار کنیم. این جهت‌گیری، یک انتزاع فرقه‌گرایانه است. **خطر دیگر**، عکس این است، یعنی انطباق بیش از حد با شرایط محلی، با شرایط خاص، از دست دادن خط انقلابی عمومی. من معتقدم که در ایالات متحده، خطر دوم حادث‌ترین خطر است. این خطر را به خصوص در موضوع تجهیز نظامی، صفوف اعتراضی مسلح و غیره به یاد می‌آورم. برخی رفقا نگران بودند که این برای کارگران واقعی نیست و غیره.

طی چند روز آخر، یک کتاب فرانسوی را به قلم یک کارگر ایتالیایی درباره‌ی صعود فاشیسم در ایتالیا خواندم. نویسنده، فرد فرصت‌طلبی است که سوسیالیست بود؛ اما آن چه جذابیت دارد، نه نتیجه‌گیری‌های او، بلکه واقعیاتی است که ارائه می‌کند. او به خصوص تصویری از پرولتاریای ایتالیا

در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۰ به دست می دهد. سازمان آن ها، یک سازمان نیرومند بود. آن ها از ۱۶۰ نماینده ی سوسیالیست در پارلمان برخوردار بودند؛ بیش از یک سوم کمونیست ها را در دست خود داشتند، مهم ترین بخش های ایتالیا در دست سوسیالیست ها بود، مرکز قدرت کارگران. هیچ فرد سرمایه داری نمی توانست بدون رضایت اتحادیه دست به استخدام یا اخراج بزند و این در مورد کارگران کشاورزی و صنعتی نیز مصداق داشت. به نظر می رسید که این وضعیت، ۴۹ درصد از دیکتاتوری پرولتاریا باشد، اما واکنش بورژوازی کوچک و افسران سرخورده علیه این وضعیت وحشتناک بود. سپس نویسنده می گوید که چه طور این افراد، باندهای کوچکی را تحت رهبری افسران سازمان دادند و آن ها را با اتوبوس به هر سو فرستادند. در شهرهایی با ۱۰ هزار نفر در دست سوسیالیست ها، سی فرد سازمان یافته به شهر وارد شدند، شهرداری را به آتش کشیدند، خانه ها را سوزاندند، به رهبران تیراندازی کردند، شرایط کار برای سرمایه داران را به آن ها تحمیل کردند، سپس به جاهای دیگر رفتند و همین کار را در صدها و صدها شهرک دیگر یکی پس از دیگری تکرار کردند. با این ارباب وحشتناک و اقدامات سیستماتیک، آن ها کاملاً اتحادیه های کارگری را ویران کردند و از این رو به رئیس و رؤسای ایتالیا تبدیل شدند. آن ها یک اقلیت ناچیز بودند.

متدهای فاشیست ها

کارگران، اعتصاب عمومی اعلام کردند. فاشیست ها اتوبوس های خود را اعزام و هر اعتصاب محلی را نابود کردند؛ آن ها با یک اقلیت کوچک سازمان یافته، سازمان های کارگری را از صحنه محو کردند. پس از این، نوبت به انتخابات رسید و کارگران تحت شرایط ارباب، همان تعداد نمایندگان را

انتخاب کردند. آن‌ها در پارلمان تا زمان انحلال آن دست به اعتراض زدند. این است تفاوت میان قدرت صوری و واقعی. تمامی نمایندگان مطمئن بودند که قدرت را خواهند داشت، با این وجود این جنبش عظیم با روحیه‌ی ایثارگری خود، به دست حدود ۱۰ هزار فاشیست با سازماندهی خوب، روحیه‌ی فداکاری و رهبران نظامی مناسب، خرد گشت، درهم شکست و ملغا شد.

شاید این در ایالات متحده‌ی آمریکا متفاوت باشد، اما وظایف بنیادی مشابه است. من درباره‌ی تاکتیک‌های هیگ [شهردار جرسی، واقع در نیوجرسی، ایالات متحده، که کم و بیش به عنوان یک فاشیست عمل کرد] خواندم. این یک تمرین نمایشی برای یک سرنگونی فاشیستی است. او نماینده‌ی کارفرمایان کوچکی است که از تعمیق بحران به خشم آمدند. او باند گانگسترهای خود را دارد که مطلقاً مغایر با قانون اساسی است. چنین چیزی بسیار بسیار مسری است. با تعمیق بحران، به سراسر کشور گسترش خواهد یافت و روزولت که دموکرات بسیار خوبی است خواهد گفت «شاید این تنها راه حل باشد».

در ایتالیا هم همین‌طور بود. آن‌ها وزیری داشتند که از سوسیالیست‌ها دعوت به عمل آورد. سوسیالیست‌ها امتناع کردند. او به فاشیست‌ها تن داد. گمان می‌کرد که می‌تواند آن‌ها را در برابر سوسیالیست‌ها موازنه کند، اما آن‌ها خود وزیر را هم خرد کردند. اکنون گمان می‌کنم مثال نیوجرسی بسیار مهم است. ما باید از همه چیز، اما به خصوص این مورد، استفاده کنیم. من یک سلسله مقالات اخص را درباره‌ی چگونگی پیروزی فاشیست‌ها پیشنهاد خواهم کرد. ما می‌توانیم به همان ترتیب پیروز شویم، اما باید حتماً یک گروه کوچک مسلح با حمایت گروه بزرگی از کارگران داشته باشیم. ما باید از بهترین انضباط، کارگران سازمان یافته، و کمیته‌های دفاع برخوردار باشیم، در غیر این صورت خرد خواهیم شد و به اعتقاد من رفقای ما در ایالات متحده اهمیت

این مسأله را درک نمی کنند. یک موج فاشیستی می تواند در طی دو یا سه سال گسترش پیدا کند، و در این حالت بهترین رهبران کارگری به بدترین شکل ممکن همان طور به صلابه کشیده خواهند شد که سیاهپوستان در جنوب. به اعتقاد من، ارباب در ایالات متحده وحشتناک تر از همه خواهد بود. به همین دلیل است که باید خیلی ملایم آغاز کنیم، یعنی با گروه های دفاعی، اما این باید فوراً دایر شود.

پرسش: چه طور در عمل به سوی دایر کردن گروه های دفاعی پیش می رویم؟

تروتسکی: خیلی ساده است. آیا یک صف اعتراضی در یک اعتصاب دارید؟ هنگامی که اعتصاب به پایان رسیده، می گوئیم ما باید از اتحادیه ی خود با دائمی کردن این صف اعتراضی دفاع کنیم.

پرسش: آیا خود حزب است که گروه دفاعی را با اعضایش ایجاد می کند؟

تروتسکی: شعارهای حزب باید در مقرّ حزب قرار داده شود، جایی که هواداران و کارگران از ما دفاع خواهند کرد. اما یک حزب نمی تواند یک سازمان دفاعی مستقل ایجاد کند. وظیفه ی ما، ایجاد چنین نهادی در اتحادیه های کارگری است. ما باید چنین گروه هایی از رفقا را با انضباط بسیار خوب، با رهبران محتاط که به سادگی تحریک نمی شوند داشته باشیم، چرا که چنین گروه هایی می توانند به سادگی تحریک شوند. وظیفه ی اصلی برای سال بعد، عبارت خواهد بود از امتناع از تنازعات و درگیرهای خونین. ما باید با یک سازمان اقلیت، این موارد را در طول اعتصابات، در دوره های صلح، به حداقل کاهش دهیم. جلوگیری از نشست های فاشیست ها، مسأله ای است که به رابطه ی نیروها بستگی دارد. ما به تنهایی نیرومند نیستیم، اما پیشنهاد یک جبهه ی واحد را می دهیم.

هیتلر موفقیت خود را در کتابش توضیح می‌دهد. سوسیال دموکراسی به شدت نیرومند بود. او گروهی را همراه با رودولف هس به یکی از نشست‌های سوسیال دموکراسی ارسال کرد. او می‌گوید که در پایان نشست، سی تا از نوچه‌هایش کل کارگران را تخلیه کردند و کارگران قادر به مخالفت با آن‌ها نبودند. به این ترتیب او می‌دانست که پیروز خواهد بود. کارگران تنها برای پرداخت حق عضویت سازمان یافته بودند. به هیچ وجه آمادگی سایر وظایف را نداشتند. اکنون ما باید همان کاری را بکنیم که هیتلر کرد، منتها به شکل وارونه. ۴۰ تا ۵۰ نفر را برای منحل کردن نشست بفرستید. این از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است. کارگران به عناصر آبدیده و مبارز تبدیل می‌شوند. آن‌ها به جارچی تبدیل می‌شوند. خرده بورژوازی فکر می‌کند که این افراد جدی هستند. این خود یک موفقیت است! این اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، چرا که بخش اعظم توده‌ی مردم کور هستند، واپس مانده و تحت ستم هستند، تنها موفقیت است که آن‌ها را بلند می‌کند. ما تنها می‌توانیم پیش‌تاز را بلند کنیم، اما این پیش‌تاز باید دیگران را بلند کند. به همین دلیل است که تکرار می‌کنم این مسأله‌ی بسیار مهمی است. در مینیاپولیس، جایی که ما رفقای نیرومند بسیار ماهر داریم، می‌توانیم شروع کنیم و کل کشور را نشانه بگیریم.

به اعتقاد من کمی بحث درباره‌ی این بخش از پیش‌نویس، که به اندازه‌ی کافی در متن ما تکمیل نشده است، مفید واقع خواهد شد. این بخش، بخش تئوریک عمومی است. در بحث اخیر، ملاحظه‌ی من این بود که در این پیش‌نویس به بخش تئوریک برنامه به عنوان تحلیل عمومی از جامعه، به طور کامل پرداخته نشده است، بلکه جای آن را برخی اشارات کوتاه گرفته است. در سوی دیگر، سایر بخش‌های مرتبط با انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا، و ساخت جامعه پس از انقلاب در آن نیامده است. تنها دوره‌ی گذار پوشش داده شده

است. ما بارها تکرار کرده ایم که خصلت علمی فعالیت ما این است که ما برنامه‌ی خود را برخلاف آن چه امروز معمول است، به بزنگاه‌های سیاسی یا تفکر و حال و هوای توده‌ها تطبیق نمی‌دهیم، بلکه برنامه‌ی خود را به وضعیت عینی، به همان صورت که با ساختار طبقاتی اقتصادی جامعه معرفی می‌شود، انطباق می‌دهیم. ذهنیت می‌تواند عقب‌مانده باشد؛ در آن صورت وظیفه‌ی سیاسی حزب این است که ذهنیت را با واقعیات عینی هماهنگ کند، و باعث شود که کارگران وظیفه‌ی عینی را درک کنند. اما ما نمی‌توانیم برنامه‌ها را به ذهنیت عقب‌مانده‌ی کارگران انطباق دهیم؛ ذهنیت، حال و هوا، یک فاکتور فرعی است. فاکتور اصلی، وضعیت عینی است. به همین دلیل این انتقادات یا تحسین‌ها را شنیده‌ایم که بخش‌هایی از برنامه، با وضعیت مطابقت ندارد.

برنامه‌ی ما باید منطبق بر وضعیت عینی باشد

در همه جا من این سؤال را مطرح می‌کنم که چه باید بکنیم؟ برنامه‌مان را منطبق بر شرایط عینی کنیم یا ذهنیت کارگران؟ به اعتقاد من این پرسش باید پیش روی هر رفیقی قرار بگیرد که می‌گوید این برنامه منطبق با وضعیت آمریکا نیست. این برنامه، یک برنامه‌ی علمی است. متکی است بر تحلیل عینی از وضعیت عینی. می‌تواند از سوی کارگران در کلیت خود درک شود. بسیار خوب خواهد بود اگر بخش پیش‌تاز آن را در دوره‌ی بعد درک کند و سپس برگردد و به کارگران بگوید «شما باید خود را از فاشیزم مخفی کنید».

ما چه درکی از وضعیت عینی داریم؟ در این جا باید شرایط عینی برای یک انقلاب اجتماعی را تحلیل کنیم. این شرایط در آثار مارکس و انگلس ارائه شده و امروز نیز در جوهره‌ی خود بلا تغییر باقی مانده‌اند. اول، مارکس زمانی گفت که هیچ جامعه‌ای جایگاه خود را از دست نمی‌دهد، مگر آن که تمامی امکانات

خود را تا به انتها استفاده کرده باشد. این به چه معناست؟ به این معناست که نمی‌توانیم جامعه‌ای را با اراده‌ی ذهنی خود محو کنیم، نمی‌توانیم مانند بلانکیست‌ها قیامی را سازمان دهیم. «امکانات» به چه معناست؟ آیا به این معناست که «یک جامعه نمی‌تواند از میان برود»؟ مادام که جامعه قادر به تکامل نیروهای مولده و ثروتمندتر کردن ملت باشد، نیرومند و باثبات باقی می‌ماند، این وضعیتی بود که جوامع برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری داشتند. در این جا ما به یک نقطه‌ی بسیار جذاب می‌رسیم که پیش‌تر در مقدمه‌ی خود بر مانیفست کمونیست تحلیل کردم. مارکس و انگلس در طول دوره‌ی حیات خود انتظار یک انقلاب را می‌کشیدند. به خصوص در سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۴۸، آن‌ها انتظار یک انقلاب اجتماعی را داشتند. چرا؟ آن‌ها گفتند که نظام سرمایه‌داری بر پایه‌ی سود خصوصی، به ترمزی در برابر تکامل نیروهای مولده تبدیل شده بود. آیا این درست بود؟ بله و نه. این گفته به این معنا صحیح بود که اگر کارگران قادر به رفع نیازهای قرن نوزدهم و تسخیر قدرت شده بودند، انکشاف نیروهای مولده می‌توانست سریع‌تر باشد و ملت، ثروتمندتر. اما با درنظر داشتن این که کارگران قادر به این کار نبودند، نظام سرمایه‌داری با بحران‌های خود باقی ماند و غیره. با این وجود، روند عمومی اوج گرفت. آخرین جنگ (۱۹۱۸-۱۹۱۴) نتیجه‌ی این واقعیت بود که بازار جهانی بیش از حد برای انکشاف نیروهای مولده تنگ شده بود و هر ملتی تلاش می‌کرد دیگران را دفع و بازار جهانی را بنا به اهداف خود قبضه کند. آن‌ها نمی‌توانستند موفق شوند و اکنون می‌بینیم که جامعه‌ی سرمایه‌داری وارد یک مرحله‌ی جدید می‌شود. بسیاری می‌گویند این نتیجه‌ی جنگ بود، اما جنگ، نتیجه‌ی این امر بود که جامعه امکانات خود را به انتها رسانده. جنگ تنها تجلی ناتوانی خود از توسعه‌ی بیش‌تر بود. ما پس از جنگ، بحرانی

تاریخی را داریم که عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. توسعه‌ی سرمایه‌داری در همه جا همراه با رفاه و بحران بود، اما مجموع بحران‌ها و رفاه، به یک نقطه‌ی اوج رسیده بود. اگر جنگ را نقطه‌ی شروع بگیریم، سیکل‌های بحران و رفاه را می‌بینیم که یک روند نزولی را شکل می‌دهند. این اکنون نشان می‌دهد که این جامعه امکانات درون خود را تماماً به انتها رسانده و باید با یک جامعه‌ی جدید جایگزین شود، وگرنه جامعه‌ی قدیم درست مانند تمدن یونان و روم به بربریت وارد خواهد شد، چرا که آن‌ها امکانات خود را به انتها رسانده بودند.

سه شرط لازم برای جامعه‌ی نوین

اکنون و به خصوص در ایالات متحده، مسأله این است. **نخستین شرط** لازم برای یک جامعه‌ی نوین این است که نیروهای مولده باید به اندازه‌ی کافی انکشاف یافته باشند تا به تولید یک جامعه‌ی عالی‌تر منجر شوند. آیا نیروهای مولده به اندازه‌ی کافی برای این امر انکشاف یافته‌اند؟ بله، آن‌ها به اندازه‌ی کافی در قرن نوزدهم انکشاف یافتند. نه به اندازه‌ی اکنون، ولی به اندازه‌ی کافی. اکنون به ویژه در ایالات متحده برای یک آماردان بسیار ساده خواهد بود که اثبات کند اگر نیروهای مولده‌ی آمریکا رها می‌شدند، امروز می‌توانستند دو یا سه برابر شوند. به اعتقاد من رفقای ما باید یک چنین پژوهش‌های آماری را انجام دهند.

شرط دوم. باید یک طبقه‌ی جدید مترقی وجود داشته باشد که به اندازه‌ی کافی بزرگ و به لحاظ اقتصادی پرنفوذ باشد تا اراده‌ی خود را بر جامعه تحمیل کند. این طبقه، پرولتاریا است. باید اکثریت ملت باشد یا باید امکان هدایت اکثریت را داشته باشد. در انگلستان طبقه‌ی کارگر اکثریت مطلق است. در

روسیه یک اقلیت بود، اما امکان هدایت دهقانان فقیر را داشت. در ایالات متحده این طبقه دست‌کم نیمی از جمعیت است، اما امکان هدایت کشاورزان را دارد. **شرط سوم**، فاکتور ذهنی است. این طبقه باید جایگاه خود را در جامعه درک کند و سازمان‌های خود را داشته باشد. این شرطی است که اکنون از نظر تاریخی غایب است. به لحاظ اجتماعی این شرط نه فقط ممکن، بلکه یک ضرورت مطلق است، به این معنا که یا سوسیالیزم است یا بربریت. این است بدیل تاریخی.

در بحث خود اشاره کردیم که آقای هیگ یک پیرمرد خرفت نیست که تصور کند نوعی نظام قرون وسطایی در شهر او وجود دارد. او پیشاهنگ طبقه‌ی سرمایه دار آمریکا است.

جک لندن کتابی نوشت با عنوان «پاشنه‌ی آهنین». الان این کتاب را توصیه می‌کنم. این کتاب در سال ۱۹۰۷ نوشته شد. در آن مقطع یک رویای وحشتناک به نظر می‌رسید، اما اکنون واقعیت مطلق است. او تصویری از تحولات مبارزه‌ی طبقاتی در ایالات متحده و قدرت‌گیری طبقه‌ی سرمایه دار از خلال سرکوب‌های وحشتناک به دست می‌دهد. این تصویر فاشیزم است. ایدئولوژی‌ای که او مطرح می‌کند، حتی با هیتلر مشابه است. بسیار جذاب است.

در نوآرک، شهردار شروع می‌کند به تقلید از هیگ. آن‌ها همگی از هیگ و رؤسای بزرگ الهام می‌گیرند. به طور قطع روزولت نگاه خواهد کرد که اکنون در بحران او هیچ کاری با ابزارهای دموکراتیک نمی‌تواند انجام دهد. او برخلاف آن چه استالینیست‌ها در سال ۱۹۳۲ مطرح کردند، فاشیست نیست. اما ابتکار عملی او فلج خواهد شد. چه کار می‌تواند بکند؟ کارگران ناراضی هستند. رؤسای بزرگ ناراضی هستند. او تنها می‌تواند تا پایان دوره‌ی خود مانور بدهد و سپس خداحافظی کند. دور سوم برای روزولت، مطلقاً نامحتمل است.

تقلیدهای شهردار نوآرک اهمیت فوق العاده ای دارد. شما ظرف دو یا سه سال می توانید یک جنبش فاشیستی نیرومند با خصلت آمریکایی را شاهد باشید. اما هیگ چه طور؟ او ربطی به موسولینی یا هیتلر ندارد، بلکه یک فاشیست آمریکایی است. چرا تحریک شده؟ به این دلیل که جامعه دیگر نمی تواند با ابزارهای دموکراتیک اداره شود.

البته جایز نیست که دچار هیستری شویم.

خطر این که رویدادها از طبقه ی کارگر پیشی بگیرد، بی چون و چراست، اما تنها با پیشبرد جدی و سیستماتیک فعالیت های خود تحت شعارهای انقلابی مناسب و نه با تلاش های تخیلی برای سردرگم کردن خود است که می توانیم با این خطر مقابله کنیم.

دموکراسی، تنها حاکمیت رؤسای بزرگ است. ما باید به خوبی آن چه را که لاندبرگ در کتاب خود نشان داد، درک کنیم؛ یعنی این که ۶۰ خانواده بر ایالات متحده حاکم هستند. اما چگونه؟ تا به امروز با ابزارهای دموکراتیک. آن ها یک اقلیت کوچک هستند که با طبقات متوسط، خرده بورژوازی و کارگران احاطه شده اند. آن ها باید امکان ذینفع کردن طبقات متوسط در این جامعه را داشته باشند. آن ها نباید مستأصل باشند. همین امر در مورد کارگر هم مصداق دارد. دستکم برای اقشار بالاتر آن. اگر این اقشار بالایی و پایینی کارگران با یکدیگر درگیر باشند، آن ها می توانند امکانات انقلابی اقشار پایین تر را بشکنند و این تنها راه دموکراسی کارا است.

رژیم «دموکراتیک» تنها برای ملل ثروتمند ممکن است

رژیم دموکراتیک، اشرافی ترین نحوه ی حاکمیت است.

چنین چیزی تنها برای یک ملت ثروتمند امکان‌پذیر است. هر دموکرات بریتانیایی، ۹ یا ۱۰ برده‌ی مشغول به کار در مستعمرات دارد. جامعه‌ی یونان باستان یک دموکراسی برده‌داری بود. همین مورد را می‌توان در معنای معینی برای دموکراسی بریتانیا، هلند، فرانسه و بلژیک گفت. ایالات متحده مستعمرات مستقیم ندارد، اما آمریکای لاتین را دارد و کل دنیا برای آمریکا نوعی مستعمره است، دیگر چه رسد به غارت کردن غنی‌ترین قاره و رشد کردن بدون یک سنت فنودالی. ایالات متحده تاریخاً یک ملت ممتاز است، اما تفاوت ملل سرمایه‌داری ممتاز از «پیست»ترین ملل سرمایه‌داری، تنها از زاویه‌ی تأخیر است. ایتالیا، فقیرترین ملت از میان ملل سرمایه‌داری بزرگ، ابتدا فاشیست شد. آلمان دومی شد، چرا که آلمان فاقد مستعمرات یا کشورهای ثروتمند تابعه است و بر مبنای این پایه‌ی ضعیف، تمامی امکانات خود را تا به انتها استفاده کرد و کارگران نتوانستند بورژوازی را جایگزین کنند. اکنون نوبت ایالات متحده است، حتی پیش از بریتانیا یا فرانسه. وظیفه‌ی حزب ما این است که هر کارگر آمریکایی را بگیرد و ده بار تکان بدهد تا بفهمد که وضعیت در ایالات متحده چیست. این نه یک بحران علی‌العموم، که یک بحران اجتماعی است. حزب ما می‌تواند یک نقش بسیار عظیم ایفا کند. آن چه برای یک حزب جوان در یک فضای غلیظ از سنت‌های گذشته و ریاکاری بسیار دشوار است، این است که از یک شعار انقلابی آغاز کند؛ خواهند گفت «این خیالی است»، «در آمریکا کافی نیست»، اما این امکان هست که وقتی شعارهای انقلابی برنامه‌ی ما را آغاز می‌کنید، اوضاع تغییر کند. افرادی خواهند خندید. اما شجاعت انقلابی نه فقط قرار است جوانه بزند، که همین‌طور تأییدی باشد بر خنده‌ی افراد احمقی که در اکثریت هم هستند. اما وقتی یکی از آن‌ها از سوی باند گانگسترهای هیگ ضربه

بخورد، فکر خواهد کرد که داشتن کمیته ی دفاعی چه قدر خوب است و رویکرد مضحک او تغییر خواهد کرد.

پرسش: آیا ایدئولوژی کارگران جزئی از فاکتورهای عینی نیست؟

تروتسکی: برای ما، به عنوان یک اقلیت کوچک، کل این امر عینی است، از جمله حال و هوای کارگران. اما ما باید آن دسته از عناصر موقعیت عینی را که می توان روی کاغذ تغییر داد و آن دسته ی دیگری که نمی توان تغییر داد، تحلیل و دسته بندی کنیم. به همین دلیل است که می گوییم برنامه به عناصر بنیادی باثبات موقعیت عینی تطبیق داده می شود و وظیفه ی ما این است که ذهنیت توده ها را به آن فاکتورهای عینی منطبق کنیم. منطبق کردن ذهنیت، یک وظیفه ی آموزشی است. ما باید صبور باشیم. بحران جامعه به عنوان مبنای فعالیت ما مفروض است. ذهنیت، حوزه ی سیاسی فعالیت ما است. ما باید تغییرش دهیم. ما باید یک توضیح علمی از جامعه ارائه کنیم و به روشنی آن را به توده ها توضیح بدهیم. این است تفاوت میان مارکسیزم و رفورمیزم.

رفرمیست ها مشام خوبی برای تشخیص خواسته های مخاطبین دارند، درست مانند نورمن توماس. اما این فعالیت انقلابی جدی نیست. ما باید شهادت محبوب بودن را داشته باشیم، بگوییم «شما خرفت هستید»، «شما ابله اید»، «آن ها به شما خیانت می کنند»، و گاه و بیگاه با بروز هر رسوایی، عقاید خود را با اشتیاق آغاز کنیم. باید کارگر را هر بار تکان داد، به او توضیح داد و مجدداً تکانش داد. همه ی این ها جزئی از هنر تبلیغات است. اما باید علمی باشد، نه آن که به سوی حال و هوای توده ها خم شود. ما واقع بین ترین مردم هستیم، چون واقعیاتی را لحاظ می کنیم که نمی توان با سخنوری امثال نورمن توماس تغییر داد. اگر ما موفقیت فوری را به دست آوریم، با جریان توده ها شنا می کنیم و این جریان، انقلاب است.

پرسش: گاهی فکر می‌کنم که رهبران خود ما این مشکلات را لمس نمی‌کنند. **تروتسکی:** احتمالاً دو مورد هست. یکی فهمیدن و دیگری با گوشت و پوست لمس کردن. اکنون ضروری است که این درک در ما رخنه کند که ما باید سیاست‌های خود را تغییر بدهیم. این مسأله، نه فقط برای توده‌ها، که برای حزب نیز هست. این مسأله‌ای است نه فقط برای حزب، بلکه برای رهبران. ما بحث‌ها و اختلافاتی داشتیم. نمی‌توان هم‌زمان به نتیجه رسید. همیشه اصطکاک‌هایی وجود دارد که اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری هستند. این بود دلیل این برنامه، دامن زدن به این بحث.

پرسش: برای این بحث در میان رهبران چه مقدار وقت باید اختصاص داد؟ **تروتسکی:** گفتنش بسیار دشوار است. به فاکتورهای بسیاری بستگی خواهد داشت. نمی‌توانیم وقت خیلی زیادی در نظر بگیریم. باید این جهت‌گیری جدید را صورت دهیم. این جهت‌گیری هم جدید است و هم قدیمی. به کل فعالیت گذشته متکی است، اما اکنون فصل جدیدی را می‌گشاید. با وجود خطاها، اصطکاک‌ها و نزاع‌ها، اکنون فصل جدیدی باز می‌شود و ما باید تمامی نیروهای خود را با انرژی بیشتری حول آن بسیج کنیم. وقتی برنامه به طور قطعی ایجاد شود، آن چه اهمیت پیدا می‌کند این است که شعارها را خیلی خوب بدانیم و با مهارت با آن‌ها مانور بدهیم، به طوری که در هر گوشه‌ی کشور، هر کسی همان شعارها را هم زمان استفاده کند. ۳ هزار نفر، می‌توانند تأثیرگذاری ۱۵ یا ۵۰ هزار نفر را داشته باشند.

پرسش: رفقا شاید به لحاظ نظری با این برنامه توافق داشته باشند، اما آیا رفقای باتجربه‌ای داریم که این شعارها را بین توده‌ها ببرند؟ آن‌ها به لحاظ نظری موافق‌اند، اما با کارگران عقب‌تری که در اتحادیه‌مان داریم چه کار می‌توانیم بکنیم؟

تروتسکی: حزب ما، حزب طبقه ی کارگر آمریکا است. باید به یاد داشته باشید که یک جنبش پرولتری نیرومند، دیگر چه رسد به یک انقلاب پرولتری نیرومند، در ایالات متحده رخ نداده است. در سال ۱۹۱۷ ما امکان پیروزی را بدون انقلاب ۱۹۰۵ نداشتیم. نسل من بسیار جوان بود. طی ۱۲ سال ما شانس خیلی خوبی برای فهم شکست های خود، تصحیح آن ها و پیروز شدن داشتیم. اما حتی آن زمان هم ما در مقابل بوروکرات های جدید باختیم. به همین خاطر نمی توانیم ببینیم که آیا حزب ما طبقه ی کارگر آمریکا را به سوی پیروزی هدایت خواهد کرد یا خیر. این امکان هست که کارگران آمریکا، یعنی کارگرانی که میهن پرست هستند و استاندارد زندگی بالایی دارد، دست به شورش ها، اعتصابات بزنند. در یک سو، هیگ، در سوی دیگر لونیس. این می تواند برای دوره ای طولانی، سال ها و سال ها به طول بیانجامد. و طی این دوره افراد ما خودشان را آبدیده خواهند کرد، بیش تر به خودشان اطمینان خواهند یافت و کارگران خواهند گفت «آن ها تنها افرادی هستند که قادرند مسیر را ببینند». تنها جنگ است که قهرمانان جنگی ایجاد می کند. برای شروع، ما عناصری عالی داریم، مردان بسیار خوب، بسیار آموزش دیده، یک هیئت خوب و نه یک هیئت کوچک. در این معنای عام تر، من کاملاً خوش بین هستم. معتقدم که تغییر در ذهنیت کارگران آمریکا، با ریتم بسیار سریعی فراخواهد رسید. چه کار کنیم؟ همه ناآرام و مضطرب هستند، به دنبال چیز جدید می گردند. این برای تبلیغات انقلابی بسیار مساعد است.

ما باید نه فقط عناصر آریستوکرات، که فقیرترین عناصر را هم به یاد بیاوریم. کارگران مجرب آمریکا، درست مانند ورزش های انگلیسی، یک مثبت و یک منفی دارند. این خیلی خوب است، اما ابزاری هم هست برای ناامید کردن کارگران. تمام انرژی انقلابی در ورزش صرف شد. بریتانیایی ها، هوشمندترین

ملل سرمایه داری، آن را ترویج کردند. ورزش باید در دستان اتحادیه های کارگری به عنوان بخشی از آموزش انقلابی باشد. اما شما بخشی خوبی از جوانان و زنانی را دارید که به اندازه ی کافی برای چیزها غنی نیستند. ما باید برای ورود به عمیق ترین اقشار در همه جا، شاخک های حساسی داشته باشیم. **پرسش:** فکر می کنم حزب از زمان کنوانسیون آخر پیشرفت خیلی عظیمی داشته است؟

تروتسکی: چرخش بسیاری مهمی صورت گرفته است. اکنون ضروری است که به این سلاح، یک عمل تمرکز یافته ببخشیم. آریتاسیون عمومی و پراکنده در ذهن افراد آموزش ندیده نفوذ نمی کند. اما اگر همان شعارها را تکرار کنید، آن ها را به موقعیت انطباق دهید، در آن صورت تکرار که مادر آموزش است، به همان ترتیب عمل خواهد کرد که در سیاست. اغلب این مورد نه فقط در مورد روشنفکر، که همین طور در مورد کارگر رخ می دهد، که اعتقاد دارد همه هر آن چه را که او آموخته است می فهمند. ضروری است که با پافشاری، تکرار کنیم؛ هر روز و همه جا تکرار کنیم. این است وظیفه ی پیش نویس برنامه. ایجاد یک تأثیرگذاری همگون.

لئون تروتسکی
ژوئن ۱۹۳۸

ترجمه: آرام نوبخت

منبع: آرشیو مارکسیست ها در اینترنت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴